



انگلستان، انگلستان شما

جورج اورول



انگلستان، انگلستان شما

جورج اورول





آموزشگاه آنلاین
برای جامعه مدنی ایران

<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative
for civic education

<http://www.eciviced.org>

انگلستان، انگلستان شما

England, Your England

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

نویسنده: جورج اورول (George Orwell)

تصویر روی جلد: جورج اورول (George Orwell)

ترجمه: آموزشگاه توانا (آموزشگاه الکترونیکی برای جامعه مدنی ایران)

© E-Collaborative for Civic Education 2018

e-collaborative
for civic education

ECCE (E-Collaborative Civic Education) یک سازمان غیرانتفاعی در ایالات متحده آمریکا، تحت 501c3 است که از فن آوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می‌کند.

ما به عنوان بنیانگذاران و مدیران این سازمان اشتیاق عمیق مشترکی داریم که شکل دهنده ایده‌های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروند، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان‌طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آن‌ها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی‌های شهروندی و سیاسی برای تک تک شهروندان و امنیت برابری و عدالت می‌داند. ما دموکراسی را مجموعه‌ای از ارزش‌ها، نهادها و فرایندها می‌دانیم که مبشر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکرر گری و جوامعی شایسته‌سالار است که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارج می‌گذارند.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشگاه توانا: آموزشگاه مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشگاه توانا در ارایه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارایه دوره‌های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وب‌نویسی، جدایی دین و دولت و توانایی‌های رهبری ارایه می‌شوند. آموزشگاه توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه‌هایی مثل مطالعات موردی در جنبش‌های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با فعالان و روشنفکران، دستورالعمل‌های خودآموز، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارایه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است.

تلاش ما برای توسعه توانایی‌های آموزشکده نوانا متوجه گردآوردن بهترین متفکران ایرانی و صداهاى حذف شده است. به همین ترتیب، به دنبال انشمار و ارتقای آثار مكتوب روشنفكران ایرانی هستیم كه ایده‌های آنان در جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه‌نگاری، کشمگری و فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هموطنان ایرانی و بر ساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه‌ای باز در ایران داشته باشد.

سیاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهادهای شما

مریم معمار صادق

اکبر عطری

M. Memarsadeghi

Aldebar Atri

انگلستان، انگلستان شما

وقتی که فرانکلین دلانو روزولت به مقابله با فشاری برخاسته بود که رکود در آمریکا به دموکراسی وارد می کرد، رمان نویس، مقاله نویس و منتقد انگلیسی، جورج اورول (متولد شده به نام اریک آرتور بلر، ۱۹۰۳ - ۱۹۵۰) فرهنگ دموکراتیک را به مثابه تنها خاکریز امن در برابر کشش به سوی افراطی گری می دید. پرخواننده ترین آثار اورول رمان های او هستند که در آن ها به تمامیت خواهی حمله می کند - مزرعه حیوانات و ۱۹۸۴ - ولی درخشان ترین مجادلات دموکراتیک او اغلب در روزنامه نگاری اش هویدا بود.

در این مقاله که در اوج بمباران های لندن نوشته شده است، اورول با اشتیاق فرهنگی را می ستاید که سیاست دموکراتیک را در انگلستان مدرن حفظ می کند. تحلیل او با تحلیل توکوایل قابل قیاس است هرچند اورول معتقد است که دین گریزی انگلیسی حمایت از دموکراسی است. او از توکوایل نیز خاص گراتر است. این کوششی برای تدوین فلسفه ای سیاسی نیست بلکه ارج نهادن به رشد و رونق یگانه زندگی دموکراتیک در جزیره ای کوچک در حاشیه قاره اروپا است. مدعای اورول این است که زندگی دموکراتیک هر ملتی متفاوت است و از فرهنگ، تاریخ و رسوم خودش جدایی ناپذیر است. او به ثبت روایت خودش از آن در این جا راضی است.

... اما این جا سزا است به یک خصلت انگلیسی حاشیه‌ای توجه کنیم که به شدت برجسته است؛ هر چند چندان درباره آن اظهار نظر نمی‌شود و آن هم عشق به گل‌ها ست. این یکی از اولین چیزهایی است که وقتی کسی از خارج به انگستان می‌رسد متوجه‌اش می‌شود؛ به‌ویژه اگر از جنوب اروپا آمده باشد. این تناقضی با بی‌تفاوتی انگلیسی‌ها نسبت به هنر ندارد؟ نه واقعا، چون این در میان آدم‌هایی یافت می‌شود که مطلقا هیچ حس زیبایی‌شناختی ندارند. اما این حس با خصلت انگلیسی دیگری مرتبط است که چنان بخشی از وجود ما ست که به ندرت به آن توجه می‌کنیم و آن هم اعتیاد به تفریح‌ها و مشغله‌های وقت فراغت و خصوصی بودن زندگی انگلیسی است. ما ملتی گل‌دوست هستیم ولی ملتی هستیم که تمر جمع‌کن، سودازده کبوتران، نجار آماتور، کوپن‌باز، دارت‌باز و هوادار جدول کلمات متقاطع هم هستیم. تمام این فرهنگی که به راستی بومی است حول چیزهایی است که حتی وقتی جمعی هستند رسمی نیستند؛ مثل میخانه، بازی فوتبال، باغچه‌پشتی، پای بخاری و «یک فنجان چای خوب». هنوز هم به آزادی فرد باور دارند؛ کمابیش مثل قرن نوزدهم. ولی این هیچ ربطی به آزادی اقتصادی و حق به استثمار کشیدن دیگران برای سود ندارد. این یعنی آزادی داشتن خانه‌ای از آن خودتان، یعنی آزادی انجام‌دادن هر کاری که دوست دارید در وقت فراغت‌تان، یعنی انتخاب تفریحات خودتان به جای این که آن‌ها را از بالا برای‌تان انتخاب کنند. نفرت‌انگیزترین اسم‌ها در انگلیسی فضول‌باشی است. البته بدیهی است که حتی این آزادی صرفا خصوصی هم از دست رفته است. انگلیسی‌ها مثل همه ملت‌های مدرن، در فرآیند شماره‌گذاری شدن، برچسب‌دار شدن، به خدمت گرفته شدن و «هماهنگ‌شدن» هستند. اما کشش انگیزه‌های خودجوش‌شان به سوی دیگری است و در نتیجه نوع به‌صفت‌شدنی که می‌توان بر آن‌ها تحمیل کرد نیز دستکاری خواهد شد. هیچ خبری از تظاهرات حزبی، جنبش‌های جوانان، پیراهن‌های رنگی، آزار یهودیان یا راهپیمایی‌های «خودجوش» نیست. به احتمال بسیار زیاد، خبری از گشتاپو هم نیست.

ولی در همه جامعه‌ها، مردم عادی باید تا حدودی خلاف نظم جاری زندگی کنند. فرهنگ راستین مردمی انگلستان چیزی است که زیر پوست جامعه جاری است؛ به شکلی غیررسمی که مقامات کمابیش بر آن ابرو گره می‌کنند. یکی از چیزهایی که آدم اگر مستقیما به مردم عادی نگاه کند متوجه می‌شود، به‌ویژه در شهرهای بزرگ،

این است که مردم خیلی تنزه طلب نیستند؛ مردم قماربازانی قهار هستند و تا جایی که حقوقشان اجازه بدهد آجگو می‌خورند، پای‌بند لطیفه‌های شنیع و هرزند و شاید در دنیا مستهجن‌ترین عبارات را در زبان‌شان به کار می‌برند. آن‌ها باید این سلیقه‌ها را در برابر قوانین حیرت‌آور ریاکارانه‌ای (مثل قوانین صدور پروانه، قوانین بخت‌آزمایی و غیره) ارضا کنند که طوری طراحی شده‌اند تا در کار هر کسی دخالت کنند ولی در عمل اجازه می‌دهند هر اتفاقی بیفتد. همچنین مردم عادی هیچ عقیده مذهبی مشخص و قطعی ندارند و قرن‌هاست که وضع‌شان همین بوده است.

کلیسای انگلیکن هرگز تسلطی واقعی بر آن‌ها نداشت و کارش فقط حفظ تباری از مردمان محترم و اصیل است و فرقه‌های ناسازگار و مخالف‌خوان فقط بر اقلیت‌ها نفوذ داشتند. در عین حال، این مردم ته‌مایه عمیقی از احساسات مسیحی را حفظ کردند در عین این که نام مسیح را تقریباً فراموش کرده‌اند. پرستش قدرت، که دین تازه اروپاست و حلقه نخبگان و روشنفکران انگلیسی را نیز آلوده کرده است، هرگز به مردم عادی دست نیافته است. این‌ها هرگز دنبال سیاست قدرت‌طلبانه نرفته‌اند. آن «واقع‌گرایی» که در روزنامه‌های ژاپنی و ایتالیایی موعظه می‌شود آن‌ها را مرعوب می‌کند. از روی کارت پستال‌های داستان‌های مصوری که در ویتترین مغازه‌های لوازم‌التحریری ارزان می‌شود دید، چیزهای زیادی می‌توان درباره روحیه انگلیسی آموخت. این چیزها یک‌طور دفترچه یادداشت یا خاطرات هستند که مردم انگلیسی ناخودآگاه خود را در آن‌ها ثبت کرده‌اند. دیدگاه‌های قدیمی‌شان، افاده‌فروشی‌های ذومراتب‌شان، ترکیب وقاحت و ریاکاری‌شان، ملایمت شدیدشان و رویکرد به شدت اخلاقی‌شان به زندگی، همه این‌ها در این جا بازتاب داده شده‌اند.

ملایمت تمدن انگلیسی شاید برجسته‌ترین خصلتش باشد. این را به محض این که پا به خاک انگلستان می‌گذارید حس می‌کنید. این جا سرزمینی است که مسئول بلیط داخل اتوبوس، آدمی خوش خلق است و پلیس‌های‌شان هفت تیر با خود حمل نمی‌کنند. در هیچ کشور دیگری که ساکنانی سفیدپوست داشته باشد به این آسانی نمی‌شود به مردم تنه بزدی و از پیاده‌رو بیرون‌شان کنی. در کنار همه این‌ها چیزی هست که ناظران اروپایی به تحقیر آن را «انحطاط» یا ریاکاری می‌خوانند و آن نفرت انگلیسی‌ها از جنگ و نظامی‌گری است. این امر ریشه‌ای عمیق در تاریخ دارد و در

طبقه متوسط رو به پایین و طبقه کارگر نیز بسیار قوی است. جنگ‌های پیاپی این روحیه را تکان داده است ولی آن را از بین نبرده است. در حافظه زنده این مردم دست‌انداختن و هو کردن «کت قرمزها» در خیابان امری متعارف است و برای صاحبان مسافرخانه‌های آبرومند عادی است که اجازه ندهند سربازها پا به ملک‌شان بگذارند.

در دوره صلح، حتی وقتی که دو میلیون نفر بیکارند، پرکردن صفوف ارتش کوچک آماده به خدمت کار سختی است و افسران این ارتش از میان اصیل‌زادگان حومه‌نشین و طایفه‌ای متخصص از مردم طبقه متوسط می‌آیند و بقیه، کارگران مزارع و پرولتاریای زاعه‌ها هستند. توده مردم فاقد دانش نظامی یا سنت هستند و رویکرد آن‌ها به جنگ همیشه دفاعی است. هیچ سیاست‌مداری نمی‌تواند با دادن وعده فتوحات یا «عظمت» نظامی به آن‌ها به قدرت برسد. هیچ «شعر نفرت»ی برای آن‌ها هرگز جاذبه نداشته است. در آخرین جنگ آن‌ها، ترانه‌هایی که سربازان ساختند و خودشان زمزمه می‌کردند ترانه‌هایی انتقام‌جویانه نبودند بلکه طنزآلود و شکست‌خورده بودند. تنها دشمنی که نام‌اش برده می‌شد همانا گروه‌بان یکم بود و بس.

در انگلستان، تمام آن لاف‌زنی‌ها و پرچم افراشتن‌ها و حرف‌هایی از قبیل «حکمرانی بریتانیا» را اقلیت‌هایی کوچک انجام می‌دهند. وطن‌دوستی مردم عادی، پر سروصدا و حتی آگاهانه نیست. در خاطرات و حافظه تاریخی آن‌ها اسم حتی یک فتح و پیروزی نظامی وجود ندارد. ادبیات انگلیسی مثل سایر انواع ادبیات، سرشار است از شعرهای نبرد، ولی جا دارد دقت کنیم آن‌ها که نام و شهرتی برای خود به دست آورده‌اند معمولاً قصه فاجعه و عقب‌نشینی‌اند. مثلاً هیچ شعر مردمی و مشهوری درباره ترافالگار یا واترلو وجود ندارد. قصه ارتش سر جان مور در کورآنا، که نومیدانه فقط با یک گروه از نگهبانان صف عقب پیش از فرار به خارج می‌جنگید (درست مثل دانکرک!)، برای آن‌ها جذاب‌تر است تا یک پیروزی درخشان. هیجان‌انگیزترین شعر جنگی در انگلیسی درباره بریگادی از سواره‌نظام است که در خلاف جهت حمله کرده بودند. همچنین از آخرین جنگ، چهار اسمی که واقعا در حافظه مردم ثبت شده‌اند عبارت‌اند از: مون، ایر، گالی‌پولی و پاسچندیل که هر کدام‌شان فاجعه‌بار بودند. نام نبردهای بزرگی که بالاخره ارتش‌های آلمانی را شکست دادند برای عموم مردم ناشناخته‌اند.

ضد نظامی گری انگلیسی به این دلیل انزجار ناظران خارجی را بر می‌انگیزاند که وجود امپراتوری بریتانیا را نادیده می‌گیرد. این عین ریاکاری به نظر می‌آید. بالاخره، انگلیسی‌ها یک چهارم کره زمین را جذب کرده‌اند و به وسیله یک نیروی دریایی عظیم آن را حفظ کرده‌اند. چطور روی‌شان می‌شود برگردند و بگویند جنگ شرارت‌بار است؟

کاملاً درست است که انگلیسی‌ها درباره امپراتوری‌شان ریاکارند. در میان طبقه کارگر این ریاکاری به شکل بی‌خبر بودن از وجود امپراتوری در می‌آید. اما نفرت آن‌ها از ارتش آماده به خدمت یک غریزه کاملاً سالم است. نیروی دریایی افراد نسبتاً کمی را به خدمت می‌گیرد و سلاحی است خارجی که نمی‌تواند مستقیماً بر سیاست داخلی اثر بگذارد. دیکتاتوری‌های نظامی همه‌جا هستند ولی چیزی به اسم دیکتاتوری دریایی وجود ندارد.

چیزی که مردم انگلیسی از ته دل‌شان از آن بیزارند تیره-طایفه افسران متکبر است و جرینگ جرینگ مهمیزها و طنین پوتین‌ها است. دهه‌ها قبل از این که کسی حتی نامی از هیتلر بشنود، کلمه «پروسی» در انگلستان همان معنایی را داشت که امروز «نازی» دارد. صد سال پس از همه این‌ها، این احساس آن‌قدر عمیق است که افسران ارتش بریتانیا در دوره صلح همیشه وقتی مشغول خدمت نیستند لباس غیرنظامی به تن می‌کنند.

یک راهنمای سریع ولی نسبتاً مطمئن برای شناختن جو اجتماعی یک کشور، گام‌های رژه ارتش آن است. یک رژه نظامی در حقیقت یک نوع رقص مناسکی است؛ چیزی مثل باله است که فلسفه خاصی از زندگی را بیان می‌کند. مثلاً رژه قدم‌آهسته یکی از هول‌ناک‌ترین صحنه‌ها در دنیاست که از بمب‌افکنی که رو به پایین شیرجه می‌رود هم ترسناک‌تر است و تصریحی است بر قدرت عریان؛ در بطن آن به شکل کاملاً آگاهانه و عامدانه‌ای، تصویر پوتینی را می‌توان دید که صورت کسی را له می‌کند. کراهِت آن بخشی از ذات آن است؛ چون چیزی که می‌گویند این است که: «بله، من کریه‌ام و شما جرئت خندیدن به مرا ندارید.» درست مثل آدم قلدر و گردن کلفتی که جلوی قربانی‌اش شکلک در می‌آورد. چرا در انگلستان از رژه قدم‌آهسته استفاده

نمی‌کنند؟ خدا می‌داند چه تعداد زیادی از افسران ارتش هستند که از جانداختن رژه قدم‌آهسته از ته دل شاد می‌شوند. از این نوع رژه استفاده نمی‌کنند چون آدم‌های توی خیابان به آن‌ها می‌خندند. از یک جایی به بعد، نمایش نظامی فقط در کشورهایی ممکن است که مردم عادی جرئت خندیدن به ارتش را نداشته باشند.

ایتالیایی‌ها رژه قدم‌آهسته را کمابیش وقتی قبول کردند که ایتالیا به طور کامل تحت کنترل آلمان‌ها بود و همان‌طور که انتظار می‌رود این رژه را به خوبی آلمانی‌ها انجام نمی‌دهند. دولت ویشی اگر عمر کند ناگزیر باید نظم رژه زمینی سخت‌گیرانه‌تری برای باقی‌مانده ارتش فرانسوی معرفی کند. در ارتش بریتانیا تمرین‌ها سخت و پیچیده هستند و سرشار از خاطرات قرن هجدهم ولی فاقد تکبر و قاطعیت؛ رژه‌رفتن چیزی نیست جز قدم‌زدنی رسمی. رژه‌رفتن بی‌شک متعلق به جامعه‌ای است که زیر سلطه شمشیر است ولی شمشیری که هرگز نباید از غلاف‌اش خارج شود.

در عین حال، ملایمت تمدن انگلیسی با توحش‌ها و زمان‌پریشی‌ها در هم می‌آمیزد. قانون جنایی ما منسوخ است؛ درست مثل تفنگ فیله‌ای‌های داخل برج. در برابر استورم‌تروپ‌های نازی، باید چهره انگلیسی معمولی علم کرد - قاضی‌ای که حکم دازدن بدهد و پیرمرد نقرسی قلدری که مغزش در قرن نوزدهم منجمد شده باشد و احکام وحشیانه صادر کند. در انگلستان هنوز هم مردم را از گردن دار می‌زنند و با تازیانه ۹ رشته شلاق می‌زنند. هر دو این مجازات‌ها مستجهن و ظالمانه‌اند ولی هرگز هیچ اعتراض مردمی واقعی علیه این‌ها نشده است. مردم این‌ها را (و محبس‌های دارتمور و بورستال را) قبول می‌کنند؛ کمابیش همان‌طور که به وضعیت آب و هوا تن می‌دهند. این‌ها بخشی از «قانون» هستند که تغییرناپذیر فرض می‌شود.

این‌جاست که آدم به یک خصلت انگلیسی بسیار مهم برمی‌خورد: احترام به مشروطه‌گرایی و قانونیت، اعتقاد به «قانون» به مثابه چیزی فراتر از حکومت و فراتر از فرد؛ چیزی که البته ظالمانه و احمقانه است ولی به هر حال فسادناپذیر است.

این‌طور نیست که همه قانون را عادلانه فرض کنند. همه می‌دانند که قانونی برای ثروتمندان و قانون دیگری برای فقرا وجود دارد. ولی هیچ‌کس لوازم آن را

نمی‌پذیرد و همه مفروض می‌گیرند که قانون به همین شکلی که هست باید محترم شمرده شود و وقتی که به آن بی‌حرمتی شود همه حس خشم دارند. اظهاراتی از قبیل «نمی‌توانند مرا دستگیر کنند؛ من کار خطایی نکرده‌ام» یا «نمی‌توانند این کار را بکنند؛ خلاف قانون است» بخشی از جو و فضای انگلستان است. دشمنان علنی جامعه به همان قوت هر کس دیگری این حس را دارند. می‌توان آن را در کتاب‌های زندان مثل «دیوارها دهان دارند» ویلفرد مک‌کارتنی یا «سفر زندان» جیم فیلن، در بلاهت‌های عبوسی که در محاکمه مخالفان وجدانی رخ می‌دهد و در نامه‌هایی که استادان مارکسیست برجسته به روزنامه‌ها می‌نویسند دید که گوشزد می‌کنند که فلان و بهمان «عدم اجرای عدالت انگلیسی» است. همه در دل‌شان باور دارند که قانون می‌تواند و باید به نحو بی‌طرفانه‌ای اجرا شود و به طور کلی چنین هم خواهد شد. این فکر تمامیت‌طلبانه که چیزی به اسم قانون وجود ندارد و فقط قدرت است که وجود دارد هرگز این جا ریشه ندوانیده است. حتی نخبگان هم این را فقط در تئوری قبول کرده‌اند.

یک توهم می‌تواند نیمه‌حقیقتی شود و نقابی می‌تواند حالت یک چهره را تغییر دهد. این استدلال آشنا که دموکراسی «درست همان» یا «به همان بدی» تمامیت‌خواهی است، هرگز این واقعیت را لحاظ نمی‌کند. آخر سر، حرف همه این‌طور استدلال‌ها این است که نصف قرص نان فرقی با نان نداشتن ندارد. در انگلستان هنوز هم به مفاهیمی مثل عدالت، آزادی و حقیقت عینی باور دارند. این‌ها ممکن است توهم باشند ولی توهم‌هایی بسیار قوی‌اند. اعتقاد و باور به این‌ها بر رفتار مردم اثر می‌گذارد و زندگی ملی به خاطر آن‌ها متفاوت است. برای اثبات این مدعا، اطراف‌تان را نگاه کنید. باتوم‌های لاستیکی کجایند و روغن کرچک کجاست؟ شمشیر هنوز هم در غلاف است و تا وقتی که شمشیر در غلاف باشد فساد نمی‌تواند از حدی فراتر برود. مثلاً نظام انتخاباتی انگلیسی چیزی جز تقلب آشکار نیست. این نظام به شیوه‌های مختلف به سود طبقه پول‌دار دستکاری می‌شود.

ولی تا وقتی که تغییری عمیق در ذهن عموم مردم رخ نداده است، این نظام نمی‌تواند یکسره فاسد شود. شما سر صندوق رأی که می‌روید به آدمی هفت تیر به دست بر نمی‌خورید که به شما بگوید چطور رأی بدهید، رأی‌ها هم بد شمرده نمی‌شوند و

هیچ رشوه‌دهی مستقیمی وجود ندارد. حتی ریاکاری هم تضمینی قدرت‌مند است. یک قاضی که حکم دارزدن می‌دهد، پیرمرد شریری که قبای قرمز به تن دارد و کلاه‌گیسی از موی اسب می‌پوشد و چیزی جز دینامیت یادش نخواهد داد که در چه کشوری دارد زندگی می‌کند ولی به هر تقدیر قانون را بر حسب کتاب‌ها تفسیر خواهد کرد و تحت هیچ شرایطی رشوه نخواهد گرفت، خودش یکی از چهره‌های نمادین انگلستان است. او نماد تلفیقی غریب از واقعیت و توهم، دموکراسی و امتیاز، فریب و درستکاری و شبکه ظریفی از سازش‌کاری‌هاست که ملت از طریق آن خودش را در این وضعیت آشنا نگه می‌دارد.

